

دو رویکرد و یک پیش فرض

حاشیه‌ای انتقادی بر یادداشتهای پرویز صداقت و

یوسف کهن

تقدیرهای

روزبه آقاجری



در یادداشتی با عنوان پیش‌درآمدهای پرده‌ی آخر پرویز صداقت (۱۴۰۴) کوشیده است تحلیلی سیاسی‌طبقاتی از روندهای ساختاری متأخری ارائه دهد که منجر به اعتراضات دی ۱۴۰۴ شد و این‌که چگونه وجه راست‌گرایانه‌ی نیرومندی پیدا کرد. همچنین بر پایه‌ی تحلیل بالا سعی می‌کند از آینده‌ی ایران و چشم‌اندازهای ممکن سخن بگوید. او در آخر یادداشتش می‌نویسد: «اما دوره‌های بحران‌های انقلابی از این دست دوره‌های نزاع‌ها و بی‌نظمی‌های تشدیدشده است در چنین دوره‌هایی اراده‌ی جمعی عاملیتی بیش از هر زمان دیگر پیدا می‌کند و از همین روست که همه‌ی ما مجبوریم از پی جلب حمایت گروه‌های هرچه وسیع‌تری از مردم، بسیار وسیع‌تر از آنان که ترجیحاتی کم‌وبیش نزدیک به ما دارند، برآییم. این همان چیزی است که گرمایی بلوک تاریخی نامید و امروز شکل دادن به آن حول دو محور “صلح و دموکراسی” بیش از هر زمان دیگری در تاریخ معاصر ما اهمیت یافته است» (صداقت، ۱۴۰۴). یوسف کهن (۱۴۰۴) در نقد آن در یادداشتی با عنوان «بلوک تاریخی» یا «بلوک طبقاتی» - سوسیالیستی - کارگری می‌کوشد «بی‌آن‌که به نقد و بررسی کلیت مقاله بپردازد، پلمیکی را حول صرفاً پاراگراف فوق - که در واقع فراخوان نویسنده است - ... [بی‌آغازدا]؛ با این ادعا که استنتاج فوق - هم به لحاظ تئوریک و هم پراکسیس - از سنت نقد اقتصاد سیاسی که بر تحلیل طبقاتی، سوسیالیستی و کارگری متکی است، گسسته و با اتکا بر مفاهیمی چون هژمونی، جامعه‌ی مدنی و بلوک تاریخی، روی کرد دیگری را پی گرفته است».

چنین بحثی در میان چپ‌ها بسیار نمونه‌وار است. در این‌جا دو نکته‌ی انتقادی درباره‌ی رویکرد پرویز صداقت و یوسف کهن وجود دارد که به نظرم باید بر آن‌ها دست گذاشت: ۱) گرفتاری در یکی از دو قطب تمایزدایی - فروبستگی و ۲) گرفتاری در خودنیروپنداری و خودسازمان‌پنداری.

تمایزدایی - فروبستگی

صداقت در نوشته‌ی خود گرایشی تمایزدایانه نشان می‌دهد یعنی می‌کوشد با اعلان اهمیت گردآمدن در بلوک تاریخی صلح و دموکراسی، دست کم از جایگاهی

تحلیلی، ضرورت «جلب حمایت گروه‌های هرچه وسیع‌تری از مردم، بسیار وسیع‌تر از آنان که ترجیحاتی کم‌وبیش نزدیک به ما دارند» را نشان دهد. رویکرد صداقت هم بنا بر تحلیل طبقاتی خود او و هم بنا بر درک او از روندهای منطقه‌ای و جهانی چه بسا به‌درستی امکانی پیش می‌گذارد تا گرایش‌های فکری گوناگون بتوانند جبهه‌ای را تشکیل دهند که بتواند در برابر گرایش‌های راست‌گرایانه و جنگ‌طلبانه ایستادگی کند. درواقع صداقت توصیه می‌کند که برای چنین کاری لازم است که چپ سوسیالیست و مارکسیست به شکلی تمایززدایانه نه تنها مرزهای گفتمانی‌اش را کمرنگ کند (چه تاکتیکی چه راهبردی) بلکه به صورت عملی در مسیری وارد شود که لزوماً نخواهد توانست در آن به‌تمامی خودش باشد و جهان اجتماعی را بنا بر فهم خود شکل دهد. کهن اما، در برابر رویکرد صداقت، گرایشی فروبسته را توصیه می‌کند. او چه بسا به‌درستی بر این دست می‌گذارد که چنان تمایززدایی‌ای از وجوه گفتمانی و عملی سیاست سوسیالیستی-مارکسیستی به شکل‌های تجربه‌شده‌ی رفرمیسم و ادغام در نظم سرمایه‌دارانه می‌انجامد. او می‌گوید که باید فروبستگی در مرزهای گفتمانی و سیاستی سوسیالیستی-مارکسیستی - یعنی «بدون دفاع از استقلال سیاسی پرولتاریا، ضرورت تشکیل حزب طبقاتی، و لزوم درهم‌شکستن دولت بورژوازی» - تنها مسیری است که در آن می‌توان اطمینان داشت که «گرایش‌های مارکسی [...]، در نهایت و در عمل، به یکی از اشکال مدیریت نظم کاپیتالیستی» بدل نشوند.

حال چه باید کرد؟ به خوبی می‌دانم که آن‌هایی که با تاریخ چپ ایرانی آشنا نیستند، می‌توانند نمونه‌های بارز تاریخی از هر یک از این دو رویکرد را نشان دهند و گمان می‌کنم هیچ یک از آن نمونه‌ها به‌تمامی تجلی یکی از این دو رویکرد نباشند. آن‌چه در این‌جا اهمیت دارد این است که صداقت و کهن با توجه به «ضرورت‌های تاریخی» دو شکل ظاهراً متمایز «سازمان‌دهی» را پیش می‌گذارند و ازقضا می‌توان نشان داد که هر دو درکی صحیح از ضرورت‌های تاریخی پیش روی «نیرو»های مترقی صلح‌طلب و دموکراسی‌خواه دارند. هر سوسیالیست و مارکسیستی که با جنبه‌های گوناگون تاریخ معاصر سیاست و سازمان‌دهی سوسیالیستی-مارکسیستی آشنا باشد نمی‌تواند درستی دغدغه‌هایی را رد کند که این دو صورت‌بندی تحلیلی بر آن تأکید می‌کنند.

اما نکته این است که هر دو آن‌ها، حتی اگر چنین چیزی را قصدمندانه نخواهند، عملاً تأکیدی یک‌سویه بر یکی از این دو وجه تمایزدایی و فروبستگی می‌گذارند. آن‌ها به جای «هم این هم آن» و تلاش برای صورت‌بندی سیاست و شکل سازمان‌دهی سوسیالیستی مبتنی بر آن، در دوقطبی‌ای ازهم‌گسسته گرفتار می‌مانند. صداقت آن‌چه را یوسف کهن به آن اشاره کرده یا نادیده گرفته است یا پیشنهاد خود را چنان صورت‌بندی نکرده که دربردارنده‌ی آن باشد و کهن نیز آن‌چه را پرویز صداقت می‌گوید و بر اهمیتش دست می‌گذارد نادیده گرفته و اساساً در صورت‌بندی خود وارد نکرده است.

کار اساسی دقیقاً ارائه‌ی بدیلی برای سیاست و سازمان‌دهی سوسیالیستی است که بتواند به برنهادی خلاقانه از دیالکتیک بلوک تاریخی تمایزدوده و بلوک طبقاتی سوسیالیستی کارگری فرو بسته دست یابد. درواقع این برنهاد خلاقانه باید بتواند، به شکلی پی‌گیرانه و جدی و دقیق، نشان دهد که همپیوندی دیالکتیکی این دو چگونه ممکن است و در چه شکل‌هایی می‌تواند محقق شود. تلاش برای صورت‌بندی چنین بدیلی برآیند پراتیک‌های فکری عملی جمعی و بی‌تردید کاری اساسی و سرنوشت‌ساز در دوران ماست.

خودسازمان‌پنداری و خودنیروپنداری

وجه دیگری که به شکلی تعارض‌آمیز هم پیش‌فرض در و هم مخاطره‌ی پیش رو برای رویکردهای پرویز صداقت و یوسف کهن است خودسازمان‌پنداری و خودنیروپنداری است؛ دو ریختار* بعضاً عمومیت‌یافته در میان اشخاص و گروه‌های چپ‌گرا که رد پای آن‌ها را می‌توان در بسیاری تحلیل‌ها و موضع‌گیری‌ها یافت. این‌که می‌گویم این دو را به معنایی همچون پیش‌فرض در تحلیل صداقت و کهن می‌توان یافت به این موضوع بر می‌گردد که تنها از «جایگاه تحلیلی» خاصی می‌توان با خیالی آسوده یا به رویکردی تمایزدایانه آویخت یا تحلیلی فرو بسته ارائه کرد. این

* habitus

جایگاه تحلیلی خاص دو وجه همپوند دارد که آن‌ها خودنیروپنداری و خودسازمان‌پنداری خوانده‌ام.

وقتی پرویز صداقت به‌سادگی و بی‌توجه به تمایزهای گفتمانی و سیاستی سوسیالیستی از «بلوک تاریخی صلح و دموکراسی» سخن می‌گوید، این پیش فرض را دارد که می‌توان با تقریبی خوب به «سازمان»ها و حتی «نیرو»هایی تمایز یافته اشاره کرد که بتوان آن‌ها را به شکلی فرو بسته «چپ سوسیالیستی مارکسیستی» خواند و حالا قرار است آن‌ها با کمرنگ‌سازی مرزهای گفتمانی و سیاستی خود در بلوکی تاریخی در کنار دیگران خواهان صلح و دموکراسی گرد آیند. چنین درکی بیش از اندازه «شخص»ها و «گروه»های واقعا موجود چپ‌گرا را همچون «سازمان» و «نیرو» در نظر می‌گیرد.

به شکلی مشابه، یوسف کهن نیز وقتی با چنین قاطعیتی از مرزگذاری گفتمانی و سیاسی طبقاتی سوسیالیستی کارگری حرف می‌زند، گویی به طرزی تمایز یافته، «سازمان»ها و «نیرو»های چپ طبقاتی سوسیالیستی کارگری‌ای را پیش فرض می‌گیرد که خود می‌دانیم چیزی نیستند جز «شخص»ها و «گروه»هایی با گرایش‌های گوناگونی که می‌توان ادعا کرد نه تنها هیچ پیوند اندام‌واری با یکدیگر ندارند بلکه به‌دشواری بتوان ادعا کرد که پیوندی اندام‌وار با لایه‌های گوناگون جامعه‌ی ایرانی داشته باشند.

آن‌چه خودسازمان‌پنداری و خودنیروپنداری خوانده‌ام دو وجه از گستره‌ای از معضلات سیاسی سازمانی فرهنگی «شخص»ها و «گروه»های چپ مشخصاً سوسیالیست مارکسیست در دوران معاصر ماست که بدبختانه توجه چندانی به آن‌ها نمی‌شود. این که به چه دلایل تاریخی‌ای چنین گرفتاری‌هایی پدید آمده‌اند در این‌جا اهمیتی ندارد و در جای خود بی‌تردید باید به آن‌ها پرداخت اما در این‌جا توجه دادن به این اهمیت دارد که در هر لحظه باید آگاهانه با «جایگاه تحلیلی» خود برخورد کنیم تا بتوانیم از پیامدهای آسیب‌زای خودسازمان‌پنداری و خودنیروپنداری جلوگیری کنیم.

نکته‌ی آخر

در آخر باید بگویم که بر لبه‌ی دورانی ایستاده‌ایم که بیش از هر زمان دیگر، به‌رغم فقدان هر نشانه‌ی روشن، صورت‌بندی نظری‌گفتمانی بدیلی سوسیالیستی برای آینده‌ی ایران ضرورت یافته است. هر چه بتوانیم چنین صورت‌بندی‌ای را دقیق‌تر، منسجم‌تر و علم‌بنیادتر بنا کنیم، بیشتر می‌توانیم امید داشته باشیم که جای خود را در میان مردمان پیدا کند و به نیرویی مادی بدل شود.